صادق هدایت



ترانه های خیام

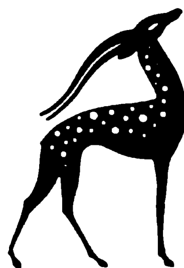
ترانه‌های خیام



صادق هدایت

ترانه‌های خیام

با شش مجلس تصویر از درویش نقاش



چاپ چهارم



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ این‌کتاب در تیرماه ۱۳۴۲ در چاپخانه تهران مصور بپایان رسید
طرح روی جلد وگراور از : آتلیه پارس . چاپ روی جلد از : چاپ هنر

عنوان نوشته‌های صادق هدایت درچاپ جدید

انتشارات امیر کبیر

	محل و تاریخ وچاپ نخست:
۱ـ فوائد گیاهخواری	برلن ۱۳۰٦
۲ـ زنده بگور (مجموعهٔ داستان)	تهران ۱۳۰۹
۳ـ پروین دخترساسان	تهران ۱۳۰۹
(و « اصفهان نصف جهان » تهران۱۳۱۱)	
٤ـ سه‌قطره خون (مجموعهٔ داستان)	تهران ۱۳۱۱
٥ـ سایه روشن (مجموعهٔ داستان)	تهران ۱۳۱۲
٦ـ علویه خانم	تهران ۱۳۱۲
(و « ولنگاری » ۱۳۲۳)	
۷ـ نیرنگستان	تهران ۱۳۱۲
۸ـ مازیار (با م . مینوی)	تهران ۱۳۱۲
۹ـ وغ وغ ساهاب (با م . فرزاد)	تهران ۱۳۱۳
۱۰ـ ترانه‌های خیام	تهران ۱۳۱۳
۱۱ـ بوف کور	بمبئی ۱۳۱۵
۱۲ـ سگ ولگرد (مجموعهٔ داستان)	تهران ۱۳۲۱
۱۳ـ گزارش گمان شکن	تهران ۱۳۲۲

۱۴ـ زند وهومن یسن — تهران ۱۳۲۳
(و «کارنامه اردشیر پاپکان» تهران ۱۳۲۲)

۱۵ـ حاجی آقا — تهران ۱۳۲۴

۱۶ـ گروه محکومین (با حسن قائمیان) — تهران ۱۳۲۷

۱۷ـ مسخ (با حسن قائمیان) — تهران ۱۳۲۹

۱۸ـ مجموعهٔ نوشته‌های پراکنده — تهران ۱۳۳۴
(شامل داستانها، ترجمه‌ها، مقاله‌ها وجزوه‌های گوناگون)

۱۹ـ توپ مرواری

فهرست

ترانه‌های خیام

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعهٔ ترانه‌های خیام تحسین شده ، مردود و منفور بوده ، تحریف شده ، بهتان خورده ، محکوم گردیده ، حلاجی شده ، شهرت عمومی و دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده .

اگر همهٔ کتابهائی که راجع بخیام و رباعیاتش نوشته شده جمع آوری شود تشکیل کتابخانهٔ بزرگی را خواهد داد . ولی کتاب رباعیاتی که باسم خیام معروف است و در دسترس همه میباشد مجموعه‌ای است که عموماً از هشتاد الی هزار ودویست رباعی کم و بیش در بر دارد ؛ اما همهٔ آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل میدهند . حالا اگر یکی ازاین نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن بــه افکار متضاد ، به مضمونهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید بر میخوریم ؛ بطوریکه اگر یکنفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلك و عقیدهٔ خود را عوض کرده باشد قادر بگفتن چنین افکاری نخواهد بود . مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل : الهی ، طبیعی ، دهری ، صوفی ، خوشبینی ، بدبینی ، تناسخی ، افیونی ، بنگی ، شهوت پرستی ، مادی ، مرتاضی ، لامذهبی ، رندی و قلاشی ، خدائی ، وافوری . . .

آیا ممکن است یکنفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش در هم جوش چیست؟ اگر بشرح ـ حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر میخوریم .

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد . ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هائی که راجع باو شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است .

در اینجا ما نمیخواهیم بشرح زندگی خیام بپردازیم و یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم . چون صفحات این کتاب خیلی محدود است . اساس کتاب ما روی یك مشت رباعی فلسفی قرار گرفته است که باسم خیام ، همان منجم و ریاضی دان بزرگ مشهور است و یا بخطا باو نسبت میدهند . اما چیزیکه انکار نا پذیر است ، این رباعیات فلسفی در حدود قرن ۵ و ۶ هجری بزبان فارسی گفته شده .

تا کنون قدیمترین مجموعهٔ اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است ، نسخهٔ « **بودلن** » اکسفرد میباشد که در سنهٔ ۸۶۵ در شیراز کتابت شده . یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است ، ولـی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است . زیرا رباعیات بیگانه نیز درین مجموعه دیده میشود .

فیتزجرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده ، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است ، در مجموعهٔ خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست ، قضاوت فیتزجرالد مهمتر از اغلب شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود ؛ چون با ذوق و شامهٔ خودش بهتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده تا **نیکلا** مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر یك شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان میدهد ، چنانکه از همان ترجمهٔ مغلوط او شخص با ذوق دیگری مانند **رنان** خیام حقیقی را شناخته است .

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده و نویسندهٔ آن هم عصر خیام بوده و خودش را شاگرد ویکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احترام هر چه تمامتر اسم اورا میبرد ، **نظامی عروضی** مؤلف « **چهار مقاله** » است . ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر میکند و اسمی از رباعیات او نمی‌آورد . کتاب دیگری که مؤلف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (۵۰۷) درمجلس درس خیام مشرف شده « **تاریخ بیهقی** » و « **تتمه صوان‌الحکمة** » نگارش **ابوالحسن بیهقی** میباشد که تقریباً در سنهٔ ۵۶۲ تألیف شده . او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد ، فقط عنوان او را میگوید که : « دستور ، فیلسوف و حجة الحق » نامیده میشده ! پدران او همه نیشابوری بوده‌اند ، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشك ، و بد خلق و کم حوصله بوده.

چند کتاب از آثار او ذکر میکند و فقط معلوم می‌شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمی‌آید گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش بواسطهٔ تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یکدسته از دوستان همرنگ وصمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیهٔ جنگها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب «**مرصادالعباد**» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «**خریدة‌القصر**» **تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی** بزبان عربی‌است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده ومؤلف آن خیام را در زمرهٔ شعرای خراسان نام برده و ترجمهٔ حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصاد العباد» **تألیف نجم‌الدین رازی** میباشد که در سنهٔ ۶۲۰-۶۲۱ تألیف شده. این کتاب وثیقهٔ بزرگی است زیرا نویسندهٔ آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید:

(ص۱۸) «. . . که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان.

فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سر گشته و گم گشته‌اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید ، رباعی :

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست ،
آن را نه بدایت ، نه‌نهایت پیداست ؛
کس می‌نزند دمی درین عالم راست ،
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست !

رباعی :

دارنده چه ترکیب طبایع آراست .
باز ازچه سبب فکندش اندر کم وکاست ؟
گر زشت آمد این صور ، عیب کراست ؟
ور نیك آمد ، خرابی ازبهرچه خواست؟ »

(ص ۲۲۷) « . . . اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود ، تا جواب بآن سرگشتهٔ غافل و گم گشتهٔ عاطل میگوید :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست . . . »

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفهٔ خیام دارد . مؤلف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خود داری نکرده است . البته بواسطهٔ نزدیك بودن زمان ، از هر جهت مؤلف مزبور آشناتر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده ، و عقیدهٔ خود را در بارهٔ او ابراز میکند . آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده ، بلکه

برعکس یکی از دشمنان ترسناك این فرقه بشمار میآمده ؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند ، **نزهةالارواح ، تاریخ الحکماء ، آثار البلاد، فردوس التواریخ** و غیره دربارهٔ خیام وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است ، و از روی تعصب و یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطهٔ خیلی دور با خیام حقیقی دارد . ما در اینجا مجال انتقاد آنها را نداریم .

تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست میباشد ، عبارتست از رباعیات سیزده گانه **«مونس الاحرار »** که در سنهٔ ۷٤۱ هجری نوشته شده ، و در خاتمهٔ کتاب رباعیات **روزن** استنساخ ودر برلین چاپ شده (رجوع شود به نمرات : ۸ ، ۱۰ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ٤۱ ، ٤٥ ، ٥۹ ، ٦۲ ، ٦٤ ، ٦۷ ، ۹۳ ، ۱۱٥ ، ۱۲۷ .) رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی ، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور میآیند و انتقاد مؤلف « مرصاد العباد » به آنها نیز وارد است . پس در اصالت این سیزده رباعی و دورباعی «مرصادالعباد» که یکی از آنها در هر دو تکرار شده (نمره ۱۰) شکی باقی نمیماند و ضمناً معلوم میشود که گویندهٔ آنها يك فلسفهٔ مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته ، و نشان میدهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سر و کار داریم . ازین رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم وآنها را کلید ومحك شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم .

از اینقرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود ، و در اینصورت هر رباعی که يك کلمه و یا کنایه

مشکوك و صوفی مشرب داشت نسبت آن بخیام جایز نیست . ولی مشکل دیگری که باید حل بشود اینست که میگویند خیام به‌ـ اقتضای سن ، چندین بـار افکار و عقایدش عوض شده ، در ابتدا لاابالی و شرابخوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی بسوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتـابی مشغول باده گساری بوده ؛ ناگاه باد تندی وزیدن میگیرد و کـوزهٔ شراب روی زمین میـافتد و میشکند . آنـوقت خیام بر آشفته بخـدا میگوید :

ابریق می مرا شکستی ربی ،
بر من در عیش را به بستی ربی ؛
من می خورم و تو میکنی بد مستی ،
خاکم بدهن مگر تو مستی ربی ؟

خدا او را غضب میکند ، فوراً صورت خیـام سیاه میشود و خیام ودباره میگوید :

ناکرده گناه در جهان کیست ؟ بگو ،
آنکس که گنه نکرده چون زیست ؟ بگو ؛
من بد کنم و تو بد مکافات دهی !
پس فرق میان من و تو چیست ؟ بگو .

خـدا هم او را می بخشد و رویش درخشیدن میگیـرد ، و قلبش روشن میشود . بعد میگوید : « خدایـا مرا بسوی خودت بخوان ! » آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند !

این حکایت معجز آسای مضحك بدتر ازفحشهای **نجم الدین**

رازی بمقام خیام توهین میکند ، و افسانهٔ بچگانه ای است کـه از روی ناشیگری بهم بافته اند . آیـا میتوانیم بگوئیم گویندهٔ آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خند های تمسخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست انداخته ، در آخر عمر اشك میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد ؟ شایـد یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها ، این حکایت را ساخته تا اگر کسی برباعیات تند او بر بخورد بنظر عفو و بخشایش بگویندهٔ آن نگاه کند وبرایش آمرزش بخواهد !

افسانهٔ دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آمرزش میکرده و عجز ولابه مینموده ، روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید :

ای سوختهٔ سوختـنـی ،
ای آتش دوزخ از تو افروختنی ؛
تا کی گوئی که برعمر رحمت کن ؟
حق را تو کجا برحمت آموختنی ؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آندنیا خیلی پس رفته کـه این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید . از این قبیل افسانه ها در بارهٔ خیام زیاد است که قابل ذکر نیست ، و اگر همهٔ آنها جمع آوری بشود کتاب مضحکی خواهد شد . فقط چیزیکه مهـم است باین نکته بر میخوریم که تأثیر فکر عالی خیام در یك محیط

پست و متعصب خرافات پرست چه بوده ، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمائی میکند. زیرا قضاوت عـوام و متصوفین و شعرای درجهٔ سوم و چهارم که باو حمله کرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده ، و همین علت مخلوط شدن رباعیـات او را با افکار متضاد بدست میدهد کسانیکه منافع خود را از افکار خیام در خطر میدیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند .

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلك او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یك فلسفهٔ معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده . و کمترین فکر ندامت وپشیمانی یا توبه ازخاطرش نگذشته است .

در جوانی شاعر با تعجب از خودش میپرسد که چهره پرداز ازل برای چه او را درست کرده . طرز سؤال آنقدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا ،
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا ؛
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاك ،
نقاش ازل بهر چه آراست مرا !

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داروی درد های خود را در شراب تلخ میجسته :

امروز که نوبت جوانی من است ،
می نوشم از آن که کامرانی من است ؛

عیبم مکنید ، گرچه تلخ است خوش است ،
تلخ است ، چرا که زندگانی من است !

در این رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد :

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد !
وان تازه بهار زندگانی دی شد !
حالی که ورا نام جوانی گفتند ،
معلوم نشد او که کی آمد کی شد !

شاعر با دست لرزان و موی سفید قصد باده میکند . اگر او معتقد بزندگی بهتری در دنیای دیگر بود ، البته اظهار ندامت میکرد تا بقیهٔ عیش و نوشهای خود را بجهان دیگر محول بکند . این رباعی کاملا تأسف يك فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین دقایق زندگی سایهٔ مرگ را در کنارخود می بیند ومیخواهد بخودش تسلیت بدهد ولـی نه با افسانه های مذهبی ، و تسلیت خود را در جام شراب جستجو میکند :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد ،
با موی سپید ، قصد می خواهم کرد ،
پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید ،
این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد ؟

اگردرست دقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر ، ساختمان و زبان و فلسفه گویندهٔ این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است ، پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی ، بدبین و ریبی بـوده


ای کاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

(و یا فقط در رباعیاتش اینطور مینموده) و یك لحن تراژیك دارد که بغیر از گویندهٔ همان رباعیات چهارده گانهٔ سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد ، و قیافهٔ ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است . فقط در آخر عمر با یك جبر یأس آلودیِ حوادث تغییر ناپذیر دهر را تلقی نموده و بد بینی که ظاهراً خوش بینی بنظر میآید اتخاذ میکند .

بطور خلاصه ، این ترانه های چهار مصراعی کم حجم و پر معنی اگر ده تای از آنها هم برای ما باقی میماند ، باز هم میتوانستیم بفهمیم که گویندهٔ این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه ای را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست بیاوریم . لهذا از روی میزان فوق ، ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب بخیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا اینکار آسان است ؟

مستشرق روسی ژو کوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخیام منسوب است ۸۲ رباعی « گردنده » پیدا کرده ، یعنی رباعیاتی که بشعرای دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعد ها این عدد به صد رسیده . ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد ، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول (اغلب اشتباه) تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم بدیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر ، سلاست طبع ،

شیوائی کلام ، فکر روشن سرشار و فلسفهٔ موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آنهائی که مانده بمرور ایام تغییرات کلی واختلافات بیشمار پیدا کرده و روی گردانیده .

علاوه بر بی مبالاتی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی بمیل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی ازرباعیات مشاهده میشود مثلا :

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است .

تقریباً در همه نسخ نوشته « شادی مطلب » در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد . یك دلیل دیگر به افکار ضد صوفی و ضد مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده . علاوه برین هر آخوندی که شراب خورده و یك رباعی درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا بخیام نسبت داده . لهذا رباعیاتی که اغلب دم از شرابخواری و معشوقه بازی میزنند بدون یك جنبهٔ فلسفی و یا نکتهٔ زننده و یا ناشی از افکار نپخته و افیونی است و سخنانی که دارای معانی مجازی سست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم مثلا آیا جای تعجب نیست که در مجموعهٔ معمولی رباعیات خیام باین رباعی بربخوریم :

ای آنکه گزیده‌ای تودین زرتشت ،
اسلام فکنده ای تمام از پس وپشت ؛
تا کی نوشی باده و بینی رخ خوب ؟
جائی بنشین عمر که خواهندت کشت .

این رباعی تهدید آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و باو سوء قصد کرده اند ؟ جای تردید است ، چون ساختمان رباعی جدید تر از زمان خیام بنظر میآید . ولی در هر صورت قضاوت گوینده را در بارهٔ خیام و درجهٔ اختلاط ترانه های او را با رباعیات دیگران نشان میدهد .

بهر حال ، تا وقتیکه یك نسخه خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه کتاب « مونس الاحرار » باشد بدست نیامده ، یك حکم قطعی در بارهٔ ترانه های اصلی خیام دشوار است ، بعلاوه شعرائی پیدا شده اند که رباعیات خود- را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند که از او تقلید بکنند ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یك رباعی را مخالف سلیقه و عقیدهٔ خیام به بینیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آن را از خیام سلب بکنیم . زیرا ترانه های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده ؛ در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید و بی پرواست . ازین مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یك قالب متکلف و غیر منتظم دیده شود از خیام نخواهد بود ، مشرب مخصوص خیام ، مسلك فلسفی ، عقاید وطرز

بیان آزاد و شیرین و روشن او اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئلهٔ فوق بشود .

ما عجالتاً این ترانه ها را باسم همان خیام منجم و ریاضی-دان ذکر میکنیم ، چون مدعی دیگری پیدا نکرده . تا به بینیم این اشعار مربــوط بهمان خیام منجم و عــالم است و یــا خیام دیگری گفته . برای اینکار باید دید طرز فکر و فلسفهٔ او چه بوده است .

خیام فیلسوف

فلسفه خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد . چون این ترانه های در ظاهر کوچك ولی پر مغز تمام مسائل مهم و تاریك فلسفی را که در ادوار مختلف انسان را سر گردان کرده و افکاری را که جبراً باو تحمیل شده و اسراری را که برایش لاینحل مانده مطرح میکند . خیام ترجمان این شکنجه های روحی شده : فریاد های او انعکاس درد ها ، اضطرابها ، ترسها ، امید ها و یأسهای میلیونها نسل بشر است که پی در پی فکر آنها را عذاب داده است . خیام سعی میکند در ترانه های خودش با زبان و سبك غریبی همهٔ این مشکلات ، معما ها و مجهولات را آشکارا وبی پرده حل بکند . او زیر خنده های عصبانی و رعشه آور ، مسائل دینی و فلسفی را بیان میکند ، بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید .

بطور مختصر ، ترانه های خیام آئینه ای است که هر کس ولو بی قید ولاابالی هم باشد یك تکه از افکار ، یك قسمت از یأسهای خود را در آن می بیند و تکان میخورد . ازین رباعیات یك مذهب فلسفی مستفاد میشود که امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خیام هر چه کهنه ترمیشود بر گیرند گیش میافزاید . بهمین جهت ترانه های او در همه جای

دنیا و در محیط های گوناگون و بین نژاد های مختلف طرف **توجه شده .**

هر کدام از افکار خیام را جداگانه میشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد . ولی رویهمرفته هیچکدام از آنها را نمیشود با خیام سنجید و خیام در سبك خودش از اغلب آنها جلو افتاده . قیافهٔ متین خیام او را بیش از همه چیز یك فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش **لوکرس ، اپیکور ، گوته ، شکسپیر و شوپن آور** **معرفی میکند .**

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفهٔ گویندهٔ رباعیات را پیدا بکنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفهٔ او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم ، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او ، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته ، محیط و طرز زندگی ، تأثیر موروثی ، فلسفه ای که تعقیب میکرده و تربیت علمی و فلسفی او بما مجهول است .

اگر چه یکمشت آثار علمی ، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این کاوش راهنمائی بکند . چون تنها رباعیات ، افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر می سازد در صورتیکه کتابهائی که به مقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملا فلسفهٔ او را آشکار نمیکند .

به اولین فکری که در رباعیات خیام بر میخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا با منطق بی رحم خودش هیچ سستی ، هیچ یك از بدبختیهای فکری معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد ، و بتمام ادعا ها و گفته‌های آنها پشت پا میزند . در کتاب **«اخبار العلماء باخبار الحکماء»** که در سنه ٦٤٦ تألیف شده راجع باشعار خیام اینطور مینویسد : « . . باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیر های ضلال بود . و وقتیکه مردم او را در دین خود تعییب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند ، از کشته شدن ترسید و عنان زبان و قلم خود را باز کشید وبزیارت حج رفت ... و اسرار ناپاك اظهار نمود . . . و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی میدهد . »

پس خیام باید یك اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد . حال به بینیم طرز فکر او چه بوده : برای خواننده شکی باقی نمیماند که گویندهٔ رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علماء و فقهائی که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمله میکند . این شورش روح آریائی را بر ضد اعتقادات سامی نشان میدهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده . واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کورکورانه زیر باراحکام تعبدی ، جعلی،

جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و دامهای خر بگیری آنها ایمان بیاورد .

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره ای شك و شبهه نمیشود بخود راه داد و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند . ولی خیام همهٔ این مسائل واجب الرعایهٔ مذهبی را با لحن تمسخر آمیز و بی اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی عمل وعلل پی به معمول و معلول ببرد . و مسائل مهم مرگ و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریان مادی زندگی حل بنماید ، ازین رو تماشاچی بی طرف حوادث دهر میشود .

خیام مانند اغلب علمای آنزمان بقلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند ، بلکه مانند یك دانشمند بتمام معنی آنچه را که در طی مشاهدات و منطق خود بدست میآورد میگوید . معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است ، زیرا از روی علوم خود بخود باطل شده است . ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم کار او بی اندازه مقام او را بالا میبرد .

اگر چه خیام در کتابهای علمی وفلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته ، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبهٔ بی طرف بخود میگیرد ،

ولی در خلال نوشته های او میشود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود . مثلا در «**نوروز نامه**» (ص ٤) میگوید : « بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگر گون گشت ، و چیزهاء نو پدید آمد. مانند آنك در خور عالم و گردش بود. » آیا از جملهٔ آخر، فورمول معروف **Adaptation du milieu** استنباط نمیشود ؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها بفرا خور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند . این قاعدهٔ علمی که در اروپا ولوله انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفراست دریافته و حدس زده است ؟ در همین کتاب (ص ۳) نوشته : « و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد . » پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سرو کار داریم .

ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته . زیرا درین ترانه ها که زخم روحی او بوده بهیچوجه زیر بار کرم خوردهٔ اصول و قوانین محیط خودش نمیرود ، بلکه بر عکس از روی منطق همهٔ مسخره های افکار آنان را بیرون می - آورد . جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سر تا سر ترانه‌های او آشکار است و تمام زهر خنده های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون میشود و بقدری با استادی و زبر دستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده . خیام همهٔ مسائل

ماوراء مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوك وبطور نقل قول با « گویند » شروع میکند :

گویند : « بهشت و حور عین خواهد بود .. (۸۸)

گویند مرا : « بهشت با حور خوش است . . (۹۰)

گویند مرا که : « دوزخی باشد مست .. (۸۷)

در زمانیکه انسان را آینهٔ جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده‌اند و همهٔ افسانه های بشر دور او درست شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سر نوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او بر پا شده و انسان دنیای کهین و نمونه و نمایندهٔ جهان مهین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاك و عناصر و نبات و حیوان ،

عکسی ز وجود روشن کامل ماست .

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند. پیدایش و مرگ او را همانقدر بی اهمیت میداند که وجود و مرگ یك مگس :

آمد شدن تو اندرین عالم چیست ؟

آمد مگسی پدید و نا پیدا شد ! (٤۱)

حال به بینیم در مقابل نفی و انکار مسخره آلودی که از عقاید فقها و علما میکند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماوراء طبیعی پیدا کرده ؟ در نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش خیام

باین مطلب بر میخورد که فهم بشر محدود است . از کجا می ـ آئیم و بکجا میرویم؟ کسی نمیداند ، و آنهائی که صورت حق ـ بجانب بخود میگیرند و در اطراف این قضایا بحث مینمایند جز یاوه سرائی کاری نمیکنند؛ خودشان و دیگران را گول میزنند . هیچکس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد ، مثلا جهان چه محدث و چه قدیم باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم ، جهان محدث چه قدیم . (۹۳)
تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

بما چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم ، آنچه گفته‌اند و بهم بافته‌اند افسانهٔ محض میباشد ، معمای کائنات نه بوسیلهٔ علم و نه بدستیاری دین هرگز حل نخواهد شد و بهیچ حقیقتی نرسیده ایم . در وراء این زمینی که رویش زندگی میکنیم نه سعادتی هست و نه عقوبتی . گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده ایم دریابیم ! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم . بعقیدهٔ خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم ، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند ، آهنگ دلنواز چنگ ، ساقیان ماهرو ، گلهای نو شکفته ، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی میگذرد . امروز را

خوش باشیم ، فردا را کسی ندیده . این تنها آرزوی زندگی است :

حالی خوش باش زانکه مقصود اینست . (۱۳٤)

در مقابل حقایق محسوس و مادی یك حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است ، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفهٔ مادی او پیدا شده . تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملا آشکار است . بعقیدهٔ خیام طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت میدهد . آسمان تهی است و بفریاد کسی نمیرسد :

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل ،

چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است ! (۳٤)

چرخ ناتوان و بی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت :

در گردش خود اگر مرا دست بدی ،

خود را برهاندمی ز سرگردانی . (۳۳)

بر طبق عقاید نجومی آن زمان خیام چرخ را محکوم میکند و احساس سخت قوانین تغییر نا پذیر اجرام فلکی را که در حرکت هستند مجسم مینماید . و این در نتیجهٔ مطالعهٔ دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را در تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاك دانسته، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته

زیرا که بر علیه سرنوشت شورش میکند و ازین لحاظ بد بینی در او تولید میشود . **شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاك است نه از خدا** . و بالاخره خیام معتقد میشود که همهٔ کواکب نحس هستند و کوکب سعد وجود ندارد :

افلاك که جز غم نفزایند دگر ... (۲۸)

در نوروزنامه (ص ٤۰) بطور نقل قول مینویسد : « .. و چنین گفته‌اند که هرنیك وبدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باریتعالی ، و بشخصی پیوندد ، بدین اوتارو قسی گذرد . » نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام می‌ـ آورد میگوید که **ملکشاه** از خیام درخواست میکند که پیشگوئی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه و خیام از روی علم نیور نیوار Météorologie پیشگوئی صحیح میکند[1] بعد میافزاید : « اگر چه حکم حجة الحق عمر بدیدم ، اما ندیدم اورا در احکام نجوم هیچ اعتقادی . . »

در رباعی دیگر علت پیدایش را درتحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته :

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی ،

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی . (۲۹)

چنانکه سابق گذشت بد بینی خیام از سن جوانیش وجود

۱ــیك کتاب در خصوص همین علم به خیام منسوب است موسوم به : « لوازم الامکنه » .

داشت (نمرهٔ ۱۶) و این بد بینی هیچوقت گریبان او را ول نکرده . یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است[1] و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی مینماید لفظ خوشی در گلو گیر میکند . زیرا در همین دم با هزاران نکته واشاره هیکل مرگ ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم میشود و آن خوشی یکدم را از بین میبرد .

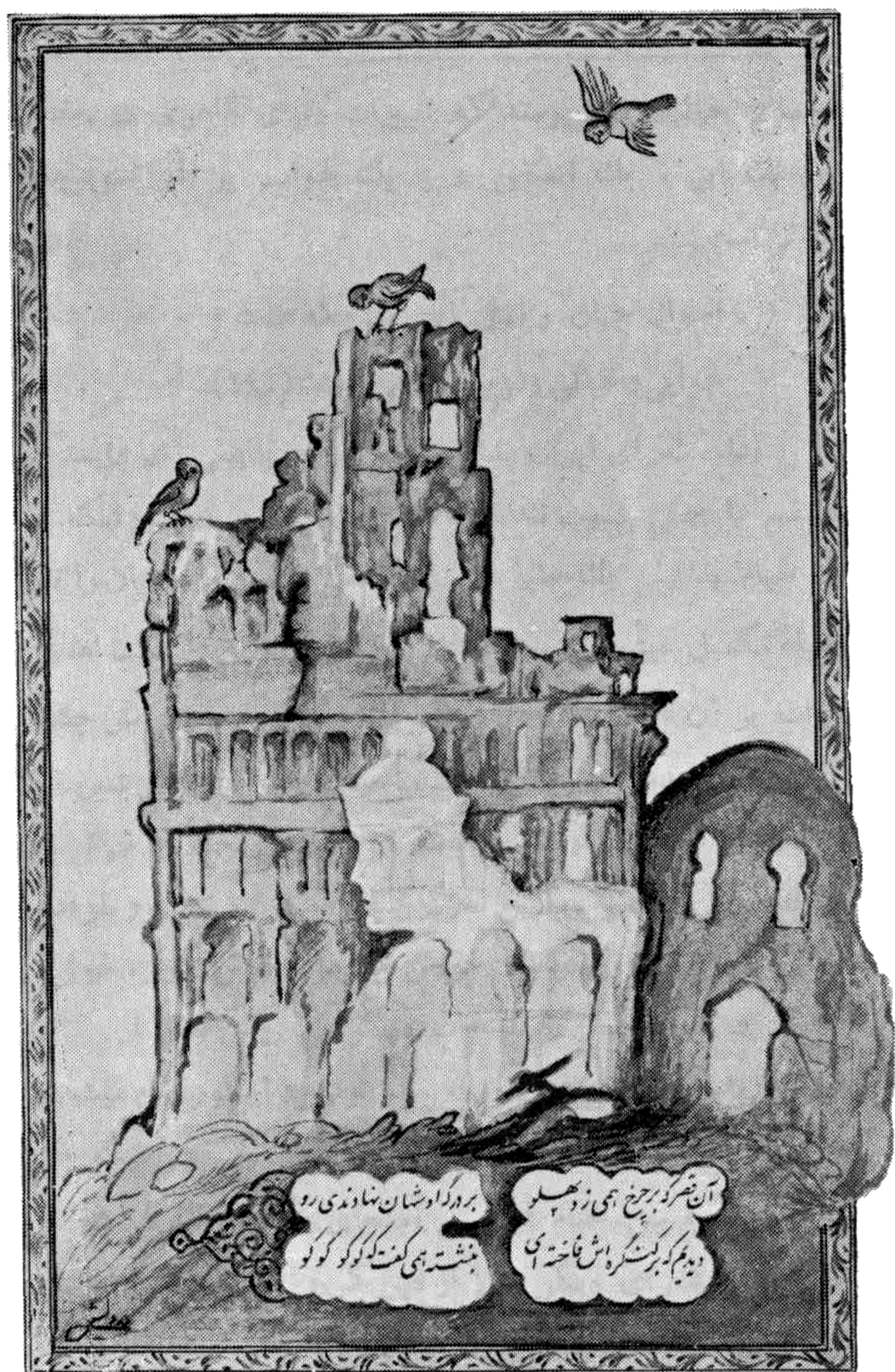
طبیعت بی اعتنا و سخت کار خود را انجام میدهد . یك دایه خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را میپروراند و بعد با خونسردی خوشه های رسیده و نارس را درو میکند. کاش هرگز بدنیا نمیآمدیم ، حالا که آمدیم ، هر چه زود تر برویم خوشبخت تر خواهیم بود :

نا آمدگان اگر بدانند که ما ،
از دهر چه میکشیم ، نایند دگر . (۲۸)
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت ،
و آسوده کسیکه خود نزاد از مادر . (۲۳)[2]

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه های خود تکرار میکند آیا با نیروانه **بودا** شباهت ندارد ؟ در فلسفهٔ بودا دنیا عبارتست از

۱ ــ نوروزنامه (ص ۹) ، « .. و دنیا در دل‌کسی شیرین مباد » . (صفحهٔ ۶۹) همین کتاب ، « مردان مرگ را زاده‌اند . »

۲ ــ در رومان پهلوی « یادگار زریران » وزیر گاماسپ میگوید ، « خوشبخت کسیکه از مادر نزاد و یا اگر زاد مرد و یا هرگز بدین جهان نیامد ! »



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو
بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای
بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یك ابر ، یك انعکاس و یا یك خواب پر از تصویرهای خیالی است :

احوال جهان و اصل این عمر که هست ،
خوابی وخیالی وفریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بد بین بوده‌اند ولی بدبینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد . در صورتیکه در نزد خیام بد بینی یك جنبهٔ عالی و فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیلهٔ تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش میداند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند . وجود زن و ساقی یکنوع سر چشمهٔ کیف و لذت بدیعی و زیبائی هستند . هیچکدام را بعرش نمیرساند و مقام جداگانه‌ای ندارند . از همهٔ این چیزهای خوب و خوش نما یك لذت آنی میجسته . ازین لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبائی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش گوار، خوش‌ـ آهنگ و خوش منظر را انتخاب میکرده . یك فصل از کتاب « **نوروزنامه** » را در بارهٔ صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود : « . . . و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد . » پس خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلا از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمی نالد . درد او یك درد فلسفی و نفرینی است که بر پایه احساس خویش به اساس آفرینش میفرستد . این شورش در نتیجهٔ

مشاهدات و فلسفهٔ دردناك او پیدا شده . بدبینی او بالاخره منجر به فلسفهٔ دهری شده . اراده ، فکر ، حرکت و همه چیز بنظرش بیهوده آمده :

ای بیخبران ، جسم مجسم هیچ است ،
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است . (۱۰۱)

بنظر میآید که شوپن آور از فلسفهٔ بد بینی خودش بهمین نتیجهٔ خیام میرسد : « برای کسیکه بدرجه‌ای برسد که ارادهٔ خود- را نفی بکند . دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی میآید ، باتمام خورشیدها و کهکشانهایش چیست ؟ هیچ ! »

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده . اخلاق ، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم میکند و بهیچوجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است . از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی اعتمادی به آنان بخوبی دیده میشود . در مقدمهٔ جبر و مقابله‌اش میگوید: « ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و بدسته‌ای که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند . و این عدهٔ انگشت- شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند . ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل میفروشند و از حد تزویر و ظاهر سازی تجاوز نمیکنند ؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند ، و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و ساعی در رد باطل و ترك و تزویر بینند استهزاء و استخفاف میکنند . » گویا در هر

زمان اشخاص دو رو و متقلب و **کاسه** لیس چاپلوس کارشان جلو است !

دیوژن معروف روزی در شهر **آتن** با فانوس روشن جستجوی یکنفر انسان را مینمود و عاقبت پیدا نکرد . ولی خیام وقت خود را به تکاپوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان میگوید :

گاویست بر آسمان ، قرین پروین ،
گاویست دگر برزبرش جمله زمین ؛
گر بینائی چشم حقیقت بگشا :
زیر و زبر دو گاو مشتی خربین .

واضح است در اینصورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار پست مردم بوده بهیچوجه طرفدار محبت ، عشق ، اخلاق ، انسانیت و تصوف نبوده ، که اغلب نویسندگان وشعرا وظیفهٔ خودشان دانسته‌اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده‌اند برای عوام فریبی تبلیغ بکنند . چیزیکه غریب است ، فقط یك میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است . اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ ، ما نمیتوانیم به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که **نظام الملك** با خیام و **حسن صباح** همدرس بوده‌اند . ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام وحسن صباح با هم رابطه داشته‌اند . زیرا که بچهٔ یك عهد بوده‌اند و هر دو تقریباً در یك سنه ۵۱۷ ـ ۵۱۸ مرده‌اند . انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید

میکند و شاید بهمین مناسبت آنها را با هم همدست دانسته‌اند. حسن بوسیلهٔ اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس جامعهٔ آن زمان تولید یك شورش ملی ایرانی کرد. خیام بواسطهٔ آوردن مذهب حسی، فلسفی، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه‌های خودش انجام داد. تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت. ولی فلسفهٔ مادی خیام که پایه‌اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند.

نزد هیچیك از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و بر هم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمیشود شاید بتوانیم خیام را از جملهٔ ایرانیان ضد عرب مانند: **ابن مقفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابك** و غیره بدانیم. خیام بالحن تأسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند. ممکن است از خواندن شاهنامهٔ فردوسی این تأثر در او پیدا شده ودر ترانه‌های خودش پیوسته فرو شکوه و بزرگی پایمال شدهٔ آنان را گوشزد مینماید که با خاك یکسان شده‌اند و در کاخ‌های ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید پیداست که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است، و سمپاتی او بطرف ایرانی میرود که در دهن این اژدهای هفتاد سر فرو شده بوده و با تشنج دست و پا میزده.

نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یاد آوری شکوه

گذشته ساسانی مقایسهٔ بی‌ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است و فقط یك تصویر مجازی و کنایه‌ای بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شك و شبهه باقی نمی‌گذارد. مثلا صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانهٔ **تیسفون** کوکو میگوید مو را بتن خواننده راست میکند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو،
بر درگه او شهان نهادندی رو،
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بنشسته همی گفت که: «کوکو، کوکو؟»

آن قصر که بهرام درو جام گرفت،
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت؛
بهرام که گور میگرفتی همه عمر،
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمی‌شناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور میکرده‌اند منکر بوده است. ولی بعد قیافهٔ جدی‌تر بخود میگیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند. چون راه عقلی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانهٔ این الفاظ قناعت مینماید. صانع را تشبیه بکوزه‌گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید:

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف،
میسازد و باز بر زمین میزندش! (۴۳)

بحقیقت مطلب کاری نداریم ولی مجلس این کوزه گر دیوانه را با قیافهٔ احمق و خونخوارش که همهٔ هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از روی جنون آن کوزه‌ها را میشکند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پرده خودش مجسم بکند.

بهشت ودوزخ را درنهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست،
فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست. (۱٤۲)

گلهای خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتاب روی مهتابی، مهرویان پریوش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، اینها بهشت ماست. چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود، با این حقایقی که درین دنیای بی ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم. همین بهشت ماست، بهشت موعودی که مردم را به امیدش گول میزنند! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم بپوشیم؟

کس خلد و جحیم را ندیده است، ای دل،
گوئی که از آنجهان رسیده است؟ ای دل.. (۹۱)

یك بازیگر خانهٔ غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همهٔ کائنات روی صفحه گمان میکنند که آزادند. ولی یك دست نامرئی که گوئی متعلق بیك بچه است مدتی با ما تفریح میکند. ما را جا بجا میکند، بعد دلش را میزند،

دو باره این عروسکها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی و نیستی، می‌اندازد :

ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز ،

از روی حقیقتی نه از روی مجاز . . . (۵۰)

خیام میخواسته این دنیای مسخره ، پست غم انگیز و مضحك را از هم بپاشد و یك دنیای منطقی تری روی خرابهٔ آن بنا بکند :

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان ،

برداشتمی من این فلك را ز میان . . (۲۵)

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفهٔ خیام در نزد پیروان او طرف توجه بوده و مقلد پیدا کرده این نکته را میگوئیم که مؤلف « **دبستان مذاهب** » در چند جا مثل از رباعیات خیام میآورد و یك جا رباعی غریبی باو نسبت میدهد (ص ۶۳) :

« . . سمراد در لغت وهم و پندار را گویند . . . **فره‌مند** شاگرد **فرایرج** گفته : اگر کسی موجود باشد داند کـه عناصر و افلاك و انجم و عقول و نفوس حق است . و واجب الوجودی که میگوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست . من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت :

« صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است .

« آبیست بمعنی و بظاهر برفی است ؛

« بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار ،

« بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ! »

در جای دیگر (ص ۱۵۹) راجع به عقاید چارواك میگوید :

« . . عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز ننماید . از آنکه چون بخاك پیوست باز آمدن نیست . ع :

« باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی .

« روشن تر گوئیم عقیده ، چارواك آنست که ایشان گویند : چون صانع پدیدار نیست و ادراك بشری به اثبات آن محیط نیارد شد ، ما را چرا بندگی امری مظنون ، موهوم ، بل معدوم باید کرد ؟ . . و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص، ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت ؟ عاقل نقد را به نسیه ندهد . . . آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است ، بمقتضای طبیعت یك چند با هم تألیف پذیر شده . . ، چون ترکیب متلاشی شود ، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود . بعد از تخریب کاخ تن ، عروجی به برین وطن و ناز ونعیم و نزول نار و جحیم نخواهد بود . »

آیا تجزیهٔ افکار خیام را ازین سطور درك نمیکنیم ؟ **هرون آلن** در اضافات به رباعیات خیام (ص ۲۹۱) از کتاب **« سرگذشت سلطنت کابل»** تألیف **الفینستن** که در سنهٔ ۱۸۱۵ میلادی بطبع رسیده نقل میکند و شرح میدهد که فرقه‌ای دهری و لامذهب باسم ملازکی شهرت دارند : « بنظر میآید که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملا با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد، که در آثار او نمونه‌های لا مذهبی بقدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد . . . این فرقه عقاید خودشان را درخفا

آشکار میکردند و معروف است که عقاید آنها بین نجبای رند دربار **شاه محمود** رخنه کرده بود . »

اختصاص دیگری که در فلسفهٔ خیام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسئلهٔ مرگ است نه از راه نشئات روح و فلسفه الهیون آنرا تحت مطالعه در میآورد ، بلکه از روی جریان و استحاله ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم میکند .

برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست . دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار میکنند . این جریان دایمی و ابدی است ، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل میشوند و روی میگردانند . ازین رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تأثیر هفت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی است و پس از مرگ نمیماند :

باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی . (۲۹)
چون عاقبت کار جهان « نیستی » است . (۱٤۰)
هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت . (٤۷)

اما خیام بهمین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشئاتش دنبال مینماید و بازگشت آنها را شرح میدهد . در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ میشود . زیرا آنچه محسوس است و به تمیز در میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر دو باره زندگی و یا جریان پیدا

میکنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده میشوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب میکنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم انگیز خیام میشود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله در معشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات وجریان سخت وبی اعتنای طبیعت جلو اوست. در کوزه شراب ذرات تن مهرویان را می بیند که خاك شده اند، ولی زندگی غریب دیگری را دارند. زیرا در آنها روح لطیف باده درغلیان است.

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه‌ای که درترانه هایش میآورد یك صورت عمیق و مرموز بخود میگیرد. - شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی میکند، در کوزه حکم روح را در تن دارد. آیا اسم همه قسمتهای کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم . . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمیباشد؟ همان کوزه که سابق براین یکنفر ماهرو بوده! این روح پرغلیان زندگی درد ناك گذشته کوزه را روی زمین یاد آوری میکند! از اینقرار کوزه یك زندگی‌مستقل پیدا میکند که شراب بمنزله روح آنست[1]:

۱ـ این‌گونه تشبیه زیاد در افکار خیام دیده میشود. مثلا در نوروزنامه (ص۴۰) درمورد کمان میگوید: «.. وبیکروی کمان برصورت مردم نگاشته است از رگ واستخوان وپی و پوست و گوشت، وزه وی چون جان وی بود که بوی زنده است، با جان‌که از هنرمند بیابد.»

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز . (۱۳۹)
این دسته که بر گردن او می بینی ،
دستی است که بر گردن یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بدست میآید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یك عقیده و فلسفهٔ مهمی دارد . آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش میگیرد ؟

در صورتیکه نمیشود به چگونگی اشیاء پی برد ، درصورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا میآئیم و بکجا میرویم و گفته های دیگران مزخرف و تلهٔ خر بگیری است ، در صورتی که طبیعت آرام و بی اعتنا وظیفهٔ خودش را انجام میدهد و همه کوششهای ما در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن میباشد ، در صورتیکه اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شر همیشگی است و زندگی هراسناك ما یکرشته خواب ، خیال ، فریب و موهوم میباشد ، درصورتیکه پادشاهان با فر و شکوه گذشته با خاك نیستی هم آغوش شده اند ، و پریرویان نا کامی که بسینهٔ خاك تاریك فرو رفته اند ذرات تن آنها در تنگنای گور ازهم جدا میشود و در نباتات و اشیاء زندگی درد ناکی را دنبال میکند . آیا همه اینها بزبان بی زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را بما نمیگویند ؟ گذشته بجز یادگار درهم و رؤیائی بیش نیست ، آینده مجهول است . پس همین دم را که

زنده ایم ، این دم گذرنده که بیك چشم بهم زدن در گذشته فرو میرود ، همین دم را دریابیم و خوش باشیم . این دم که رفت دیگر چیزی در دست‌ما نمیماند ، ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم ! مقصود از زندگی کیف و لذت است . تا میتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم ، معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد بشویم !

بر بای نصیب خویش کت بربایند . (٤٥)

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است . ازین رو همواره معانی فلسفهٔ خیام درظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند اما در حقیقت همه گل و بلبل ، جامهای شراب ، کشتزار و تصویرهای شهوت انگیز او جز تزیینی بیش نیست ، مثل کسیکه بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزیین اطاق خودش بپردازد . ازین جهت خوشی او بیشتر تأثر آور است . خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون ، این مایع زندگی ، که از هزاران زخم ما جاری است نه بینیم !

چون خیام از جوانی بدبین و در شك بوده و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده بهمین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یأس و حرمان است :

پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید ،

این دم نکنم نشاط ، کی خواهم کرد ؟ (۱٤۱)

این ترانه که ظاهراً لحن یکنفر رند کار کشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را میپرستد و نفرین میکند . در حقیقت شتاب و رغبت به باده گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را بیش از رباعیات بد بینی او غم انگیز میکند و کاملا فکر یکنفر فیلسوف مادی را نشان میدهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض میخواهد دریابد !

روی ترانه های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرگ از لای دندانهای کلید شده‌اش میگوید : « خوش باشیم ! »

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد . اگر چه خیام مانند **ابن سینا** در خوردن شراب زیاده روی نمیکرده ولی در مدح آنان تا اندازه ای اغراق میگوید . شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است . ولی در « نوروزنامه » یك فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بو علی سینا و **محمد زکریای رازی** را ذکر میکند (ص ٦۰) میگوید : « هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد ودل را خرم کند . » (ص ۷۰) : « .. همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوار تر از شراب نیست . » (ص ٦۱) : « . . و در بهشت نعمت بسیار است و شراب

بهترین نعمتهاء بهشت است. » آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با تمسخر میگوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۸۹)

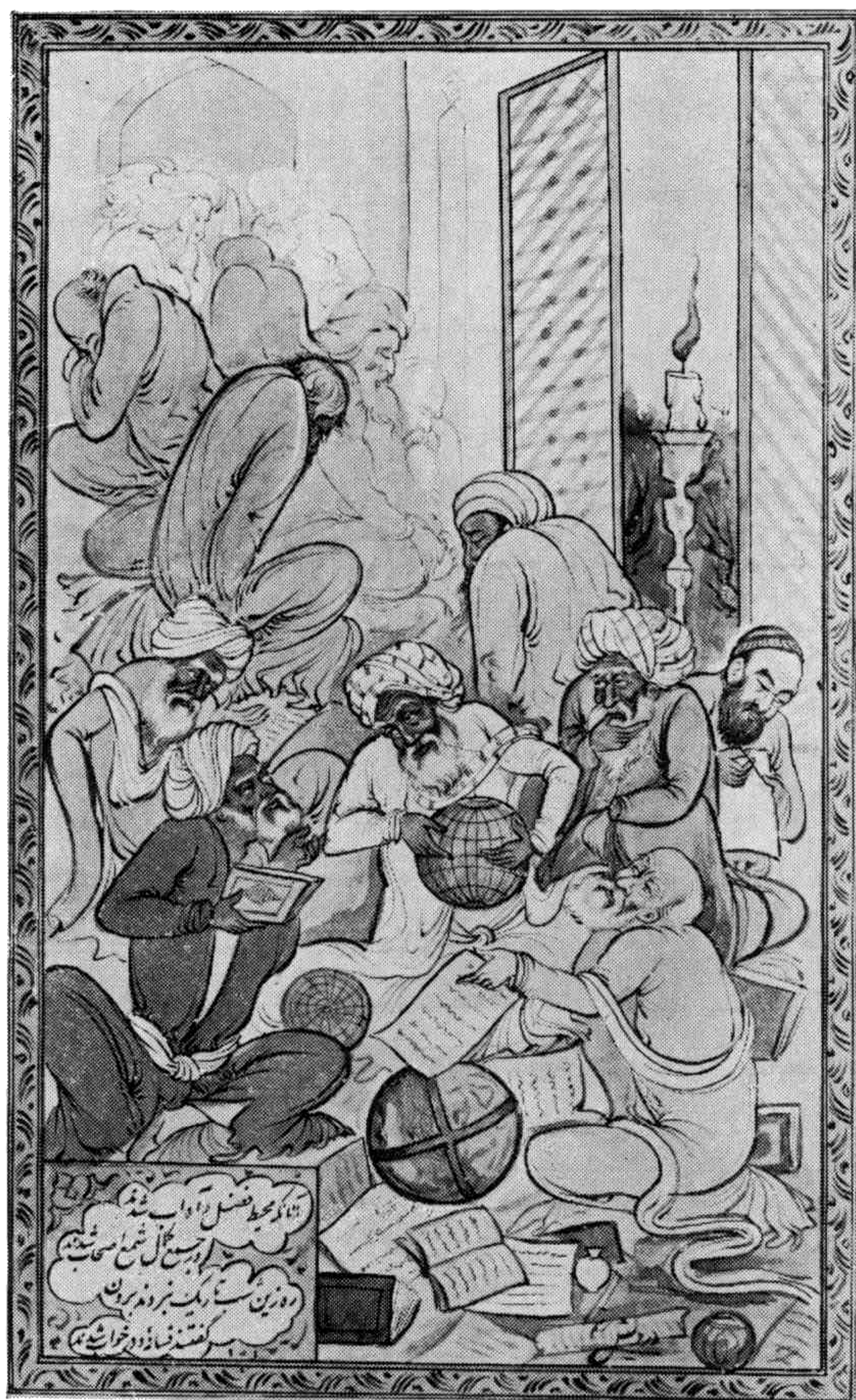
ولی در رباعیات، شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه بجام باده میبرد و با می ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی مزخرف را فراموش بکنیم. مخصوصاً فراموش بکنیم، چون در مجالس عیش ما یك سایهٔ ترسناك دور میزند. ــ این سایه مرگ است، کوزه شراب لبش را که بلب ما می ــ گذارد آهسته بغل گوشمان می گوید: منهم روزی مثل تو بوده‌ام، پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی!

بنوشیم، خوش باشیم. چه مسخره غمناکی! کیف؟ زن، معشوق دمدمی. بزنیم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش بکنیم پیش از آنکه این سایهٔ ترسناك گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا میزنند و دعوت به نیستی میکنند و مرگ با خنده چندش انگیزش بما می خندد.

زندگی یکدم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست.

آن به که بخواب یا بمستی گذرد! (۱۴۳).


آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

خیام شاعر

آنچه که اجمالا اشاره شد نشان میدهد که نفوذ فکر ، آهنگ دلفریب ، نظر مو شکاف ، وسعت قریحه ، زیبائی بیان ، صحت منطق ، سرشاری تشبیهات سادهٔ بی حشو و زوائد و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگهای گوناگون گویاست و با روح هر کس حرف میزند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه‌ای برای او احراز میکند .

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند[1] هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید . ولی خیام رباعی را به منتها درجهٔ اعتبار واهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده ، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبر دستی در آن گنجانیده است .

۱ــ در کتاب کریستنسن راجع به رباعیات خیام (ص ۹۰) نوشته‌که رباعی وزن شعری کاملا ایرانی است وبعقیدهٔ هارتمان رباعی ترانه نامیده میشده و اغلب به آواز میخوانده‌اند .

برساز ترانه‌ای و پیش آور می . (۱۱۶)

بعدها اعراب این وزن را از فارسی تقلید کردند ، این عقیده را لابد هارتمان از خواندن گفتهٔ شمس قیس رازی راجع برباعی پیدا کرده .

ترانه های خیام بقدری ساده ، طبیعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید ، و از بهترین نمونه های شعر فارسی بشمار میآید . خیام قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ای رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت میافتد که یك عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یك رباعی بگنجد و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یك فکر و فلسفهٔ مستقل مشاهده بشود ودر عین حال با هم همآهنگ باشد . این کشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه های او را در دنیا مشهور کرده ، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و باو فرصت فکر میدهد .

خیام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند . زبان سادهٔ او بهمه اسرار صنعت خودش کاملا آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرزی شرح میدهد . در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند ، برخی از آنها بخیال افتاده‌اند که سبك او را تعقیب بکنند و از مسلك او پیروی بنمایند ، ولی هیچکدام از آنها نتوانسته اند بسادگی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند . زیرا بیان ظریف و بی مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه دار او مخصوص بخودش است . خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند . شعرش با یك آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی تکلف است ، تشبیهات و

استعاراتش یك ظرافت ساده و طبیعی دارد .

طرز بیان ، مسلك و فلسفهٔ خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کـرده میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده است . حتی حافظ و سعدی در نشئات ذره ، نا پایداری دنیا ، غنیمت شمردن دم و می پرستی اشعاری سروده اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است . ولی هیچکدام نتوانسته‌اند درین قسمت بمرتبهٔ خیام برسند . مثلا سعدی میگوید :

بخاك بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز ،
که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است . (٦٣)
عجب نیست از خاك اگر گل شکفت ،
که چندین گل اندام در خاك خفت ! (۵۸)
سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست .
در میان این و آن فرصت شمار امروز را . (۱۲۰)

و درین اشعار حافظ :

چنین که بر دل من داغ زلف سر کش تست ،
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم . (٦٣)
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ،
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ! (۱۱۲)
روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند ،
زنهار کاسهٔ سرما پر شراب کن . (٦٦)
که هر پاره خشتی که بر منظریست .
سر کیقبادی و اسکندریست ! (۱۰۹)

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ،
ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد . (۷۰)

حافظ و **مولوی** و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند ، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا بصدگونه تعبیر و تفسیر کرد . مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام یافته و تشبیهات او را گرفته است ، میتوان گفت او یکی ازبهترین و متفکرترین پیروان خیام است . اگر چه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا ، قوهٔ تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او میباشد ، ولی افکار او بپای فلسفهٔ مادی و منطقی خیام نمی‌رسد و شراب را بصورت اسرارآمیز صوفیان در آورده . در همین قسمت حافظ از خیام جدا میشود . مثلا شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است ، ولی بقدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازهٔ تعبیر را میدهد و یکنوع تصوف میشود از آن استنباط کرد . ولی خیام احتیاج به پرده‌پوشی و رمز و اشاره ندارد ، افکارش را صاف و پوست کنده می‌گوید . همین لحن ساده ، بی پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز میکند .

مثلا این اشعار حافظ بخوبی جنبهٔ صوفی و رؤیای شدید او را میرساند :

اینهمه عکس می و نقش و نگارین که نمود ،
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد .
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ،
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما .

حافظ نیز به زهاد حمله میکند ولی چقدر با حملهٔ خیام فرق دارد :

راز درون پرده ز رندان مست پرس ،
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را . (۸۵)

خیلی با نزاکت تر و ترسوتر از خیام به بهشت اشاره میکند :

باغ فردوس لطیف است ، ولیکن زنهار ،
تو غنیمت شمر این سایهٔ بید و لب کشت . (۸۸)

چقدر با احتیاط و محافظه‌کاری بجنگ صانع میرود :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ،
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد ! (۱۱)

شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده میشود ؛ مثلا این شعر **عطار:**

گر چو رستم شوکت و زورت بود ،
جای چون بهرام در گورت بود . (۵٤)

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند :

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او ،
مردمان چون صورت فانوس سرگردان دراو . (۱۰۵)

بر طبق روایت « **اخبار العلماء** » خیام را تکفیر میکنند به مکه میرود و شاید سر راه خود خرابهٔ تیسفون را دیده و این رباعی را گفته :

آن قصر که برچرخ همی زد پهلو ... (۵٦)

آیا **خاقانی** تمام قصیدهٔ معروف خود « ایوان مدائن » را از همین رباعی خیام الهام نشده ؟ [۱]

از همهٔ تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزیکه مهمتر است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرده و گویا بقدرت قلم خودش آگاه بوده . چون در « نوروزنامه » (ص ٤۸) در فصل « اندریاد کردن قلم » حکایتی میآورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میداند و اینطور نتیجه میگیرد : « . . و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست ، و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت . »

تأثیر خیام در ادبیات **انگلیس و آمریکا** ، تأثیر او در دنیای متمدن امروزه ، همهٔ اینها نشان میدهد که گفته‌های خیام بادیگران تا چه اندازه فرق دارد .

خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشهٔ خشك مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده ! و اغلب هنگام فراغت‌را به تفریح وادبیات میگذرانیده. اگرچه مابین منجمین مانند خواجه نصیرطوسی

---

۱ ــ از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر . . .
خاك در او بودی دیوار نگارستان . . .

و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است ولی گفته‌ـ
های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد . آنان تنها در الهیات
و تصوف یا عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی رباعی گفته‌اند .
یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری
در اشعار و قیافه پردازی آنها تقریباً وجود ندارد .

شب مهتاب ، ویرانه ، مرغ حق ، قبرستان ، هوای نمناك
بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده . ولی بنظر میآید که شکوه
و طراوت بهار ، رنگها و بوی گل ، چمن زار ، جویبـار ،
نسیم ملایم و طبیعت افسونگر ، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو
و بوسه های پر حرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل
می کرده ، درروح خیام تأثیر فوق العاده داشته . خیام با لطافت
و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت
را حس میکرده و با یك دنیا استادی وصف آن را میکند :

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد .. (۱۱۸)
بنگر ز صبا دامن گل چاك شده . . (۶۰)
ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست . . (۶۱)
چون ابر به نوروز رخ لاله بشست . . . (۶۲)
مهتاب بنور دامن شب بشکافت . . . (۱۱۱)

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با
چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند. آنهم در
زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب یکنوع لغت بازی
و اظهار فضل و تملق گوئی خشك و بی معنی شده بوده ، و

شاعران کمیابی کـه ذوق طبیعی داشته اند برای یك برگ و یا یك قطره ژاله بقدری اغراق میگفته‌اند که انسان را از طبیعت بیزار میکرده‌اند . این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او میافزاید . نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده ، بلکه در ترانه های خود استادیهای دیگری نیز بکار برده کـه نظیر آن در نزد هیچیك از شعرای ایران دیده نمیشود . او با کنایه و تمسخر لغات قلنبه آخوندی را گرفته و بخودشان پس داده مثلا درین رباعی :

گویند : « بهشت و حور عین خواهد بود ،
آنجا می ناب و انگبین خواهد بود . »

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت بزبان خودشان شرح داده ، بعد جواب میدهد :

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باك ؟
چون عاقبت کار همین خواهد بود !

درین رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان می گوید :

آنانکه « محیط فضل و آداب شدند ،
در جمع کمال شمع اصحاب شدند . »

بزبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند :

ره زین شب تاریك نبردند بروز ،
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند !

در جای دیگر لفظ « پرده » صوفیان را میآورد و بعد

به‌تمسخر میگوید که پشت پردهٔ اسرار عدم است :

هست از پس « پرده » گفتگوی من و تو ،
چون « پرده » برافتد ، نه تومانی و نه من !

گاهی با لغات بازی میکند ، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد . مثلا لغاتی که دو معنی را میرساند :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر ،
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ؟

تقلید آواز فاخته که در ضمن بمعنی « کجا رفتند ؟ » هم باشد یك شاهکار زیرکی ، تسلط بزبان و ذوق را میرساند :

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای ،
بنشسته همی گفت که : « کو کو کو کو ! »

درآخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده ، شاید بنظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند مثل :

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است . . (۱۰۲)
بنگر ز جهان چه طرف بربستم ؟ هیچ . (۱۰۷)

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار « هیچ » جمع شده .

چندین اثر فلسفی و علمی بزبان فارسی وعربی ازخیام مانده . ولی آثار فلسفی و علمی او هر گز درمیزان شهرتش دخالتی نداشته . خوشبختانه اخیراً یك رسالهٔ ادبی گرانبهائی از خیام بدست آمد موسوم به : « نوروزنامه » که بسعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران بچاپ رسید . این کتاب

بفارسی ساده و بی مانندی نوشته شده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه‌ها میباشد . نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس ترین نمونه هـای نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیك به پهلوی میباشد و هیچکدام از کتاب‌ـ هائی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل : « **سیاست نامه** » و « چهار مقاله » و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی بپای « نوروزنامه » نمیرسند .

نگارنده موضوع کتاب خـود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطهٔ مستقیم با نجوم دارد ، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح میدهد . اگر چه این کتاب دستوری و بفراخور مقتضیات روز نوشته شده ، ولی در خفای الفاظ آن همان موشکافی فکر ، همان منطق محکم ریـاضی دان ، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر میخوریم . درین کتاب نه حرفی از عذاب آخـرت است و نه از لذایذ جنت ، نه یك شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی بمیان میآید . موضوع یك جشن با شکوه ایران ، همان ایرانی کـه فاخته بالای گنبد ویرانش کو کو میگوید و بهرام و کاووس و نیشابور و توسش با خاك یکسان شده ، از جشن آن دوره تعریف می کند و آداب و عادات آنرا میستاید .

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شك بیـاوریم

البته از قراینی ممکن است . ولی بر فرض هم کـه از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد ، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و بمقام ادبی و ذوقی او میرسیده . بهر حال ، تا زمانی که یك سند مهم تاریخی بدست نیامده که همین کتاب « نوروزنامه » را کـه در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب بکند . بر عکس ، خیلی طبیعی است که روح سر- کش و بیزار خیام ، آمیخته با زیبائی و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سر خورده ، در خرافات عامیانه یك سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند . سر تا سر کتاب میل ایرانی ساسانی ، ذوق هنری عالی ، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد میآورد . نگارنده پرستش زیبائی را پیشه خودش نموده ، همین زیبائی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست . خیام شاعر ، عالم و فیلسوف خودش را یکبار دیگر در این کتاب معرفی میکند .

خیام نماینده ذوق خفه شده ، روح شکنجه دیده و ترجمان نالهها و شورش یك ایران بزرگ ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده .

از مطالب فوق بدست میآید کـه گوینده این ترانه ها فیلسوف ، منجم و شاعر بی مانندی بوده است . حال اگر بخواهیم

نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم ، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد ؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد . ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمیشناخته ، در صورتیکه بایستی در یك زمان و یك جا و بیك طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد . پس این بغیر از خود خیام که ژنی بی مانند او به انواع گوناگون تجلی میکرده و یا شبح او کس دیگری نبوده . اصلا آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرائی بکند ؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است ، ولی از آنجائیکه هیچیك از شعرا نتوانسته‌اند آنها را بشعر فارسی بزبان خیام در بیاورند از درج آن چشم پوشیدیم .

بنا بخواهش دوست هنرمندم آقای درویش نقاش ، این مقدمه را اجمالا به ترانه های خیام نوشتم تا راهنمای تابلوهای ایشان بشود . درین کتاب ترانه های خیام مطابق سبك و افکار فلسفی مرتب شده و رباعیاتی که بنظر مشکوك میآمده جلو آنها یك ستاره گذاشته شده ، این رباعیات بر فرض هم از خود خیام نباشد از پیروان خیلی زبر دست او خواهد بود که مستقیماً از فکر فیلسوف و شاعر بزرگ الهام گرفته‌اند .

صادق هدایت

تهران ، ٤ مهر ــ ١٣١٣


یاران بموافقت چو دیدار کنید
باید که ز دوست یاد بسیار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم
نوبت چو بما رسد نگونسار کنید

ترانه‌های خیام

راز آفرینش

۱

هرچند که رنگ وروی زیباست مرا ،
چون لاله رخ و چو سروبالاست مرا ،
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاك
نقاش ازل بهر چه آراست مرا ؟

۲

آورد به اضطرارم اول بوجود ،
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود ،
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود !

۳

از آمدنم نبود گردون را سود ،
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود ؛
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود ،
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود !

٤

ای دل تو به ادراك معما نرسی ،
در نکتهٔ زیرکان دانا نرسی ؛
اینجا ز می و جام بهشتی میساز ،
کانجا که بهشت است رسی یا نرسی !

۵

دل سر حیات اگر کماهی دانست ،
در مرگ هم اسرار الهی دانست ؛
امروز که با خودی ، ندانستی هیچ ،
فردا که زخود روی چه‌خواهی دانست؟

٦

✪ تا چند زنم بروی دریاها خشت ،
بیزار شدم ز بت پرستان و کنشت ؛
خیام که گفت دوزخی خواهد بود ؟
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت ؟

۷

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ،
وین حرف معما نه توخوانی ونه من ؛
هست از پس پرده گفتگوی من و تو ،
چون پرده برافتد، نه‌تومانی ونه من.

۸

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت ،
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت؛
هر کس سخنی از سر سودا گفته است ،
زان‌روی که هست، کس نمیداند گفت.

۹

اجرام که ساکنان این ایوانند ،
اسباب تردد خردمندانند ،
هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی ،
کانان که مدبرند سرگردانند!

۱۰

دوری که در آمدن و رفتن ماست ،
او را نه نهایت ، نه بدایت پیداست،
کس می نزند دمی درین معنی راست ،
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست !

۱۱

دارنده چو ترکیب طبایع آراست ،
از بهر چه اوفکندش اندر کم وکاست ؟
گر نیك آمد ، شکستن از بهر چه بود؟
ور نیك نیامد این صور ، عیب کراست؟

۱۲

آنانکه محیط فضل و آداب شدند ،
در جمع کمال شمع اصحاب شدند ،
ره زین شب تاریك نبردند بروز ،
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند .

۱۳

✿ آنانکه ز پیش رفته‌اند ای ساقی،
در خاك غرور خفته‌اند ای ساقی ،
رو باده خور و حقیقت از من بشنو :
باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی.

۱٤

✿ آن بیخبران که دُرّ معنی سفتند،
در چرخ به انواع سخنها گفتند ؛
آگه چو نگشتند بر اسرار جهان ،
اول زنخی زدند و آخر خفتند !

۱۵

گاویست بر آسمان قرین پروین ،
گاویست دگر نهفته در زیر زمین ؛
گر بینائی ، چشم حقیقت بگشا :
زیر و زبر دو گاو مشتی خربین .

درد زندگی

۱۶

امروز که نوبت جوانی من است ،
می نوشم از آنکه کامرانی من است ؛
عیبم مکنید . گر چه تلخ است خوش است ،
تلخ است ، از آنکه زندگانی من است .

۱۷

گر آمدنم بمن بدی ، نامدمی .
ور نیز شدن بمن بدی ، کی شدمی ؟
به زان نبدی که اندرین دیر خراب ،
نه آمدمی ، نه شدمی ، نه بدمی .

۱۸

از آمدن و رفتن ما سودی کو ؟
وز تار وجود عمر ما پودی کو ؟
در چنبر چرخ جان چندین پاکان ،
میسوزد و خاك میشود ، دودی کو ؟

۱۹

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم ،
وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم ،
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم ،
نابوده بکام خویش ، نابوده شدیم !

۲۰

✿ با یار چو آرمیده باشی همه عمر ،
لذات جهان چشیده باشی همه عمر ،
هم آخر کار رحلتت خواهد بود ،
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ،

۲۱

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند ،
یك همدم پخته جز می خام نماند ؛
دست طرب از ساغر می باز مگیر
امروز که در دست بجز جام نماند !

۲۲

ایکاش که جای آرمیدن بودی ،
یا این ره دور را رسیدن بودی ؛
کاش از پی صد هزار سال از دل خاك ،
چون سبزه امید بر دمیدن بودی !

۲۳

چون حاصل آدمی درین جای دو در ،
جز درد دل و دادن جان نیست دگر ؛
خرم دل آنکه یك نفس زنده نبود ،
وآسوده کسیکه خود نزاد از مادر !

۲٤

✿ آنکس که زمین و چرخ افلاك نهاده
بس داغ که او بر دل غمناك نهاد ؛
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشك
در طبل زمین و حقهٔ خاك نهاد !

۲۵

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان ،
بر داشتمی من این فلك را ز میان ؛
از نو فلك دگـر چنان ساختمی ،
کازاده بکام دل رسیدی آسان .

٢٦

بر لوح نشان بودنیها بوده است ،
پیوسته قلم ز نیك و بد فرسوده است ؛
در روز ازل هر آنچه بایست بداد ،
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است .

٢٧

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد ،
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد ؛
کار من و تو چنانکه رأی من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد .

٢٨

افلاك که جز غم نفزایند دگر ،
ننهند بجا تا نربایند دگر ؛
نا آمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه میکشیم ، نایند دگر .

۲۹

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی ،
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی ،
می خور که هزار باره بیشت گفتم :
باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی .

۳۰

✿ تا خاك مرا بقالب آمیخته اند ،
بس فتنه که از خاك بر انگیخته‌اند ؛
من بهتر ازین نمیتوانم بودن
کز بوته مرا چنین برون ریخته‌اند .

۳۱

✿ تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت ؟
تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت ؟
رو بر سر لوح بین که استاد قضا
اندر ازل آنچه بودنی بود ، نوشت .

۳۲

✿ ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز ،
چندین چه بری خواری ازین رنج دراز !
تن را به قضا سپار و با درد بساز ،
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز .

۳۳

در گوش دلم گفت فلك پنهانی :
حکمی که قضا بود ز من میدانی ؟
در گردش خود اگر مرا دست بدی ،
خود را برهاندمی ز سر گردانی

۳٤

نیکی و بدی که در نهاد بشر است ،
شادی و غمی که در قضا و قدر است ،
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل ،
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است .

گردش دوران

۳۵

افسوس که نامه جوانی طی شد ،
وان تازه بهار زندگانی دی شد ،
حالی که ورا نام جوانی گفتند ،
معلوم نشد که او کی آمد ، کی شد !

۳۶

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد ،
در پای اجل بسی جگرها خون شد !
کس نامد از آنجهان که پرسم از وی :
کاحوال مسافران دنیا چون شد .

۳۷

یکچند به کودکی به استاد شدیم ؛
یکچند ز استادی خود شاد شدیم ؛
پایان سخن شنو که ما را چه رسید :
چون آب بر آمدیم و چون باد شدیم !

۳۸

یاران موافق همه از دست شدند ،
در پای اجل یکان یکان پست شدند ،
بودیم بیک شراب در مجلس عمر ،
یکدور ز ما پیشترك مست شدند !

۳۹

ای چرخ فلك خرابی از کینهٔ تست ،
بیدادگری پیشهٔ دیرینهٔ تست ،
وی خاك اگر سینهٔ تو بشکافند ،
بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست !

٤۰

چون چرخ بکام یك خردمند نگشت ،
خواهی تو فلك هفت شمر ، خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت ،
چو مورخورد به گور و چه گرگ بدشت.

٤۱

یك قطرهٔ آب بود و با دریا شد ،
یك ذرهٔ خاك و با زمین یکتا شد ،
آمد شدن تو اندرین عالم چیست ؟
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد .


این چرخ فلک که ما در او حیرانیم
فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندر او گردانیم
عمر خیام

۴۲

✿ میپرسیدی که چیست این نقش مجاز ،
گر بر گویم حقیقتش هست دراز ،
نقشی است پدید آمده از دریائی ،
وآنگاه شده بقعر آن دریا باز .

۴۳

جامی است که عقل آفرین میزندش ،
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش ؛
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش !

۴۴

اجزای پیاله ای که در هم پیوست ،
بشکستن آن روا نمی دارد مست ،
چندین سر و ساق نازنین و کف دست ،
از مهر که پیوست و به کین که شکست ؟

۴۵

عالم اگر از بهر تو می آرایند ،
مگرای بدان که عاقلان نگرایند ؛
بسیار چو تو روند و بسیار آیند .
بربای نصیب خویش کت بربایند .

۴۶

از جملهٔ رفتگان این راه دراز ،
باز آمده‌ای کو که بما گوید راز ؟
هان بر سر این دو راهه از روی نیاز ،
چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز !

۴۷

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت،
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت ؛
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت :
هر لاله که پژمرد ، نخواهد بشکفت .

۴۸

✩ پیری دیدم بخانهٔ خمّاری ،
گفتم : نکنی ز رفتگان اخباری ؟
گفتا ، می خور که همچو ما بسیاری ،
رفتند و کسی باز نیامد باری !

۴۹

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت ،
اندر همه آفاق بگشتیم بگشت ؛
کس را نشنیدیم که آمد زین راه
راهی که برفت ، راهرو باز نگشت !

۵۰

ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز ،
از روی حقیقتی نه از روی مجاز ؛
یکچند درین بساط بازی کردیم ،
رفتیم بصندوق عدم یك یك باز !

۵۱

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود ،
نی نام ز ما و نه نشان خواهد بود ؛
زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل ،
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود .

۵۲

بر مفرش خاك خفتگان می بینم ،
در زیر زمین نهفتگان می بینم ؛
چندانکه بصحرای عدم مینگرم ،
نا آمدگان و رفتگان می بینم !

۵۳

این کهنه رباط را که عالم نام است
آرامگه ابلق صبح و شام است ،
بزمی است که واماندهٔ صد جمشید است ،
گوریست که خوابگاه صد بهرام است !

۵٤

آن قصر که بهرام درو جام گرفت ،
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت ؛
بهرام که گور میگرفتی همه عمر ،
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ؟

۵۵

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ توس ،
در چنگ گرفته کلـهٔ کیکاوس ،
با کله همی گفت که : افسوس ، افسوس !
کو بانك جرسها وکجا نالهٔ کوس ؟

۵٦

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ،
بر درگه او شهان نهادندی رو ،
دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ای
بنشسته همی گفت که : «کو کو، کو کو ؟»

ذرات گردنده

۵۷

از تن چو برفت جان[1] پاك من و تو ،
خشتی دو نهند بر مغاك من و تو ؛
و آنگه ز برای خشت گور دگران ،
در کالبدی کشند خاك من و تو .

۵۸

✿ هر ذره که بر روی زمینی بوده است ،
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است،
گرد از رخ آستین به آزرم فشان ،
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است .

۵۹

ای پیر خردمند پگه‌تر بر خیز ،
وان کودك خاك بیز را بنگر تیز ،
پندش ده و گو که ، نرم نرمك می‌بیز ،
مغز سر کیقباد و چشم پرویز !

۶۰

بنگر ز صبا دامن گل چاك شده ،
بلبل ز جمال گل طربناك شده ؛
در سایهٔ گل نشین که بسیار این گل ،
از خاك بر آمده است و در خاك شده !

۶۱

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ،
بی بادهٔ گلرنگ نمیشاید زیست ؛
این سبزه که امروز تماشاگه ماست ،
تا سبزهٔ خاك ما تماشاگه کیست !

۶۲

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ،
بر خیز و بجام باده کن عزم درست ؛
کاین سبزه که امروز تماشا گه تست ،
فردا همه از خاك تو بر خواهد رست !

۶۳

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است ،
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است ؛
پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی ،
کان سبزه ز خاك لاله روئی رسته است ،

٦٤

می خور که فلك بهر هلاك من و تو ،
قصدی دارد بجان پاك من و تو ؛
در سبزه نشین و می روشن میخور ،
کاین سبزه بسی دمد ز خاك من و تو !

٦٥

✿ دیدم بسر عمارتی مردی فرد ،
کو گل بلگد میزد و خوارش میکرد ،
وان گل بزبان حال با او میگفت :
ساکن، که چومن بسی لگد خواهی خورد!

٦٦

بردار پیاله و سبو ای دلجو ،
بر گرد بگرد سبزه زار و لب جو ؛
کاین چرخ بسی قد بتان مهرو ،
صد بار پیاله کرد و صد بار سبو !

٦٧

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی ،
سرمست بدم چو کردم این اوباشی ؛
با من بزبان حال میگفت سبو :
من چون تو بدم ، تو نیز چون من باشی !

۶۸

زان کوزهٔ می که نیست در وی ضرری ،
پر کن قدحی بخور ، بمن ده دگری ؛
زان پیشتر ای پسر که در رهگذری ،
خاك من و تو کوزه کند کوزه گری .

۶۹

✿ بر کوزه گری پریر کردم گذری ،
از خاك همی نمود هردم هنری ؛
من دیدم اگر ندید هر بی بصری ،
خاك پدرم در کف هر کوزه گری .

۷۰

✿ هان کوزه گرا بپای اگر هشیاری ،
تا چند کنی بر گل مردم خواری ؟
انگشت فریدون و کف کیخسرو ،
بر چرخ نهاده ای ، چه می پنداری ؟

۷۱

در کارگه کوزه گری کردم رای ،
بر پلهٔ چرخ دیدم استاد بپای ،
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر ،
از کلهٔ پادشاه و از دست گدای !

۷۲

این کوزه چو من عاشق‌زاری بوده است،
در بند سر زلف نگاری بوده است ؛
این دسته که بر گردن او می بینی :
دستی است که بر گردن یاری بوده است !

۷۳

در کارگه کوزه گری بودم دوش ،
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش ؛
هریك بزبان حال با من گفتند :
«کو کوزه گرو کوزه‌خرو کوزه فروش؟»

۷٤

گر من ز می مغانه مستم، هستم ،
گر کافر و گبر و بت پرستم ، هستم ،
هر طایفه‌ای بمن گمانی دارد ،
من زان خودم ، چنانکه هستم هستم .

۷۵

می خوردن و شاد بودن آئین منست ،
فارغ بودن ز کفر و دین ؛ دین منست ؛
گفتم بعروس دهر : کابین تو چیست ؟
گفتا : ــ دل خرم تو کابین منست .

۷٦

من بی می ناب زیستن نتوانم ،
بی باده ، کشید بار تن نتوانم ،
من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید .
« یك جام دگر بگیر » و من نتوانم .

۷۷

امشب می جام یکمنی خواهم کرد ،
خود را به دو جام می غنی خواهم کرد ؛
اول سه طلاق عقل و دین خواهم داد ،
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد .

۷۸

✿ چون مرده شوم، خاك مرا گم سازید ،
احوال مرا عبرت مردم سازید ؛
خاك تن من به باده آغشته کنید ،
وز کالبدم خشت سر خم سازید .

۷۹

✿ چون در گذرم به باده شوئید مرا ،
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا ،
خواهید بروز حشر یابید مرا ؟
از خاك در میکده جوئید مرا .

۸۰

✿ چندان بخورم شراب، کاین بوی شراب
آید ز تراب ، چون روم زیر تراب ،
گر بر سر خاك من رسد مخموری ،
از بوی شراب من شود مست وخراب ،

۸۱

روزی که نهال عمر من کنده شود ،
و اجزام ز یکدگر پراکنده شود ؛
گر زانکه صراحئی کنند از گل من ،
حالی که ز باده پر کنی زنده شود .

۸۲

✿ درپای اجل چو من سر افکنده شوم ،
وز بیخ امید عمر بر کنده شوم ،
زینهار ، گلم بجز صراحی نکنید ،
باشد که ز بوی می دمی زنده شوم .

۸۳

✿ یاران بموافقت چو دیدار کنید ،
باید که ز دوست یاد بسیار کنید ؛
چون بادهٔ خوشگوار نوشید بهم ،
نوبت چو بما رسد نگونسار کنید .

۸٤

✿ آنانکه اسیر عقل و تمییز شدند ،
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ؛
رو باخبرا ، تو آب انگور گزین ،
کان بی‌خبران بغوره میویز شدند !



عمر خیام
جامیست که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

۸۵

✿ ای صاحب فتوی ، ز تو پر کارتریم ،
با اینهمه مستی ، از تو هشیارتریم ؛
توخون کسان خوری و ما خون رزان ،
انصاف بده ؛ کدام خونخوارتریم ؟

۸۶

شیخی بزنی فاحشه گفتا : مستی ،
هر لحظه بدام دگری پا بستی ؛
گفتا ؛ شیخا ، هر آنچه گوئی هستم ،
آیا تو چنانکه مینمائی هستی ؟

۸۷

✿ گویند که دوزخی بود عاشق و مست ،
قولی است خلاف، دل در آن نتوان بست ،
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود ،
فردا باشد بهشت همچون کف دست !

۸۸

گویند : بهشت و حور عین خواهد بود ،
و آنجا می ناب و انگبین خواهد بود ؛
گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باك ؟
آخر نه بعاقبت همین خواهد بود ؟

۸۹

✿ گویند : بهشت و حور و کوثر باشد ،
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد ؛
پر کن قدح باده و بر دستم نه ،
نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد .

۹۰

✿ گویند بهشت عدن با حور خوش است ،
من میگویم که : آب انگور خوش است ؛
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار ،
کاواز دهل برادر از دور خوش است .

۹۱

کس خلد وجحیم را ندیده است ای دل
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل ؟
امید و هراس ما بچیزی است کزان ،
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل !

۹۲

✿ من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت ،
از اهل بهشت کرد ، یا دوزخ زشت ؛
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت ،
این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت .

۹۳

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم ،
پس بی می و معشوق خطائی است عظیم .
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم ؟
چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم .

۹٤

چون آمدنم بمن نبد روز نخست ،
وین رفتن بی مراد عزمیست درست ،
برخیز و میان ببند ای ساقی چست ،
کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست .

۹٥

چون عمر بسر رسد ، چه بغداد چه بلخ ،
پیمانه چوپر شود ، چه شیرین و چه تلخ ؛
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی،
از سلخ بغره آید ، از غره بسلخ !

۹٦

✿ جز راه قلندران میخانه مپوی ،
جز باده و جز سماع و جز یار مجوی ؛
بر کف قدح باده و بر دوش سبوی ،
می نوش کن ای نگار و بیهوده مگوی .

۹۷

✿ ساقی غم من بلند آواز شده است ،
سرمستی من برون ز اندازه شده است ؛
با موی سپید سرخوشم کز می تو ،
پیرانه سرم بهار دل تازه شده است .

۹۸

✿ تنگی می لعل خواهم و دیوانی ،
سد رمقی باید و نصف نانــی ،
وانگه من و تو نشسته در ویرانی ،
خوشتر بود آن ز ملکت سلطانی .

۹۹

✿ من ظاهر نیستی و هستی دانم ،
من باطن هر فراز و پستی دانم ؛
با اینهمه از دانش خود شرمم باد ،
گر مرتبه‌ای ورای مستی دانم .

۱۰۰

از من رمقی بسعی ساقی مانده است ،
وز صحبت خلق ، بی وفائی مانده است ؛
از بادهٔ دوشین قدحی بیش نماند .
از عمر ندانم که چه باقی مانده است !

هیچ است

۱۰۱

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است ،
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است .
خوش باش که در نشیمن کون و فساد ،
وابستهٔ یك دمیم و آنهم هیچ است !

۱۰۲

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است ،
و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است ،
سر تا سر آفاق دویدی هیچ است ،
و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است ،

۱۰۳

دنیا بمراد رانده گیر ، آخر چه ؟
وین نامهٔ عمر خوانده گیر ، آخرچه ؟
گیرم که بکام دل بماندی صد سال ،
صد سال دگر بمانده گیر ، آخر چه ؟

۱۰٤

✿رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین ،
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین ،
نی حق ، نه حقیقت ، نه شریعت نه یقین
اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این ؟

۱۰۵

این چرخ فلك که ما در او حیرانیم ،
فانوس خیال از او مثالی دانیم :
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ،
ما چون صوریم کاندر او گردانیم .

۱۰٦

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ،
چون هست زهر چه هست نقصان و شکست ،
انگار که هست ، هر چه در عالم نیست ،
پندار که نیست ، هر چه در عالم هست .

۱۰۷

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم ؟ هیچ ،
وز حاصل عمر چیست در دستم ؟ هیچ ،
شمع طربم ، ولی چو بنشستم ، هیچ ،
من جام جمم ، ولی چو بشکستم ، هیچ .

۱۰۸

از منزل کفر تا بدین ، یك نفس است ،
وز عالم شك تا به یقین ، یك نفس است ،
این یك نفس عزیز را خوش میدار ،
کز حاصل عمر ما همین یك نفس است ،

۱۰۹

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است ،
هر ذره ز خاك کیقبادی و جمی است ،
احوال جهان و اصل این عمر که هست ،
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است .

۱۱۰

تا زهره و مه در آسمان گشته پدید ،
بهتر ز. می ناب کسی هیچ ندید ؛
من در عجبم ز می فروشان ، کایشان ،
زین به که فروشند چه خواهند خرید ؟

۱۱۱

مهتاب به نور دامن شب بشکافت ،
می نوش ، دمی خوشتر ازاین نتوان یافت!
خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی ،
اندر سر گور یك بیك خواهد تافت !

۱۱۲

چون عهده نمیشود کسی فردا را ،
حالی خوش کن تو این دل سودا را ،
می نوش به ماهتاب ، ای ماه که ماه
بسیار بگـردد و نیابد مـا را ،

۱۱۳

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد !
دریاب دمی که با طرب میگذرد ؛
ساقی ، غم فردای حریفان چه خوری .
پیش آر پیاله را ، که شب میگذرد .

۱۱٤

هنگـام سپیده دم خروس سحری .
دانی که چرا همی کند نوحه گری ؟
یعنی که : نمودند در آیینهٔ صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری !

۱۱۵

وقت سحر است ، خیز ای مایهٔ ناز ،
نرمك نرمك باده خور و چنگ نواز ،
کانها کـه بجایند نپایند کسی ،
و آنها که شدند کس نمی‌آید باز !

۱۱٦

هنگام صبوح ای صنم فرخ پی ،
بر ساز ترانه‌ای و پیش آور می ؛
کافکند بخاك صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی .

۱۱۷

صبح است ، دمی بر می گلرنگ زنیم ،
وین شیشهٔ نام و ننگ بر سنگ زنیم ،
دست از امل دراز خود باز کشیم ،
در زلف دراز و دامن چنگ زنیم .

۱۱۸

روزیست خوش وهوا نه گرم استونه سرد،
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد ،
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد ،
فریاد همی زند که : می باید خورد !

۱۱۹

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت ،
با یك دو سه تازه دلبری حور سرشت ؛
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح ،
آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت .

۱۲۰

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است ،
در صحن چمن روی دلفروز خوش است ،
ازدی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ؛
خوش‌باش وزدی مگو، که امروزخوش‌است.

۱۲۱

ساقی ، گل وسبزه بس طربناك شده است ،
دریاب که هفتهٔ دگر خاك شده است ؛
می نوش و گلی بچین ، که تا در نگری
گل خاك شده است وسبزه خاشاك شده است.

۱۲۲

چون لاله به نوروز قدح گیر بدست ،
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست ؛
می نوش به خرمی ، که این چرخ کبود
نا گاه ترا چو خاك گرداند پست .

۱۲۳

✿ هر گه که بنفشه جامه در رنگ زند ،
در دامن گل باد صبا چنگ زند ،
هشیار کسی بود که ، با سیمبری
می نوشد و جام باده بر سنگ زند .

۱۲٤

بر خیز و مخور غم جهان گذران ،
خوش باش و دمی به شادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی ،
نوبت بتو خود نیامدی از دگران .

۱۲۵

در دایرهٔ سپهر نا پیدا غور ،
می نوش به خوشدلی که دور است بجور ؛
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن ،
جامی است که جمله را چشانند بدور !

۱۲٦

ـ از درس علوم جمله بگریزی به ،
و اندر سر زلف دلبر آویزی به ،
ز آن پیش که روزگار خونت ریزد ،
تو خون قنینه در قدح ریزی به .

۱۲۷

ایام زمانه از کسی دارد ننگ ،
کو در غم ایام نشیند دلتنگ ؛
می خور تو در آبگینه با نالهٔ چنگ ،
ز آن پیش که آبگینه آید بر سنگ !

۱۲۸

✡ از آمدن بهار و از رفتن دی ،
اوراق وجود ما همی گردد طی ؛
می خور، مخور اندوه، که گفته است حکیم :
غمهای جهان چو زهر و تریاقش می .

۱۲۹

زان پیش که نام تو ز عالم برود
می خور ، که چو می بدل رسد غم برود ؛
بگشای سر زلف بتی بند ز بند ،
زان پیش که بند بندت از هم برود !

۱۳۰

✡ ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم ،
وین یکدم عمر را غنیمت شمریم ؛
فردا که ازین دیر کهن در گذریم
با هفت هزار سالگان سر بسریم .

۱۳۱

✿ تن زن چو بزیر فلك بـی باکی ،
می نوش چو در جهان آفت ناکی ؛
چون اول و آخرت بجز خاکی نیست ،
انگار که بر خاك نه ای در خاکی .

۱۳۲

✿ می بر کف من نه که دلم در تابست ،
وین عمر گریز پای چون سیمابست ،
دریاب که ، آتش جوانی آبست ،
هش دار ، که بیداری دولت خواب است ،

۱۳۳

می نوش که عمر جاودانی اینست ،
خود حاصلت از دور جوانی اینست ،
هنگام گل و مل است ویاران سر مست ،
خوش باش دمی ، که زندگانی اینست .

۱۳٤

با باده نشین ، که ملك محمود اینست ،
وز چنگ شنو ، که لحن داود اینست ؛
از آمده و رفته دگر یاد مکن ،
حالی خوش باش ، زانکه مقصود اینست .

۱۳۵

امروز ترا دسترس فردا نیست ،
واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست ،
ضایع مکن این دم ار دلت بیدار است ،
کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست !

۱۳۶

✿ دوران جهان بی می و ساقی هیچ است ،
بی زمزمهٔ نای عراقی هیچ است ؛
هر چند در احوال جهان مینگرم ،
حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است .

۱۳۷

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه ؛
وین عمر بــه خوشدلی گذارم یا نه ،
پر کن قدح باده ، که معلومم نیست
کاین دم که فرو برم بر آرم یا نه .

۱۳۸

تا دست به اتفاق بر هم نزنیم ،
پایی ز نشاط بر سر غم نزنیم ،
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح ،
کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم !

۱۳۹

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز ،
تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز ،
لب بر لب من نهاد و میگفت براز :
می خور ، که بدین جهان نمی آیی باز !

۱٤۰

خیام ، اگر ز باده مستی ، خوش باش ؛
با لاله رخی اگر نشستی ، خوش باش ؛
چون عاقبت کار جهان نیستی است ،
انگار که نیستی ، چو هستی خوش باش .

۱٤۱

فردا علم نفاق طی خواهم کرد ،
با موی سپید قصد می خواهم کرد ؛
پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید ،
این دم نکنم نشاط ، کی خواهم کرد ؟

۱٤۲

گردون نگری ز قد فرسودهٔ ماست ،
جیحون اثری ز اشك پالودهٔ ماست ،
دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست ،
فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست .

۱۴۳

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد ،
یا در پی نیستی و هستی گذرد ؛
می خور . که چنین عمر که غم در پی اوست
آن به که بخواب یا بمستی گذرد .

پایان



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر